

نظریه‌ی اخلاق ویتگنشتاین

مهدی میرایان تبار^۱

چکیده

رساله‌ی منطقی-فلسفی ویتگنشتاین، اغلب به‌عنوان کتابی در نظر گرفته می‌شود که به دنبال ارائه‌ی تعریفی از حدود و مرزهای اندیشه از طریق تحلیل منطقی زبان است. اما حقیقت امر این است که نتیجه و غایت رازآمیز و اخلاقی این کتاب است که برای وی اهمیت دارد؛ بخشی که خود ویتگنشتاین بیشترین تأکید را بر آن دارد. او رساله را در اصل کتابی اخلاقی می‌داند و توجه به این نکته را کلید فهم آن تلقی می‌نماید.

امروزه دو تفسیر از رساله ارائه می‌شود: تفسیر اول بیان می‌دارد که رساله در تلاش است تا به ما بگوید، متافیزیک به‌طور کلی بی‌معناست و باید کناری نهاده شود (تفسیر پوزیتیویست‌ها). برخلاف آن، تفسیر دوم، تلاش ویتگنشتاین برای مرز نهادن میان اندیشیدنی و نااندیشیدنی، و معنادار و بی‌معنا را تلاشی متافیزیکی می‌داند. ما در این مقاله تفسیر دوم را ملاک بررسی دیدگاه ویتگنشتاین در خصوص اخلاق قرار داده‌ایم. با

توجه به آنچه خواهد آمد، به نظر می‌رسد خوانش متافیزیکی رساله، مطابق با محتوای آن، موجه باشد؛ زیرا معتقدیم، درک درست دیدگاه ویتگنشتاین درباره‌ی اخلاق، در گرو این خوانش است.

واژه‌های کلیدی

ویتگنشتاین، اخلاق، هنر، امر مطلق، امر نسبی، سوژه‌ی متافیزیکی، اراده.

در آمد

ویتگنشتاین در نامه‌ای به دوست خود، لودویگ فن فیکر،^۱ درونمایه‌ی اصلی کتابش، رساله‌ی منطقی-فلسفی^۲ را معنایی اخلاقی دانسته و این مطلب را کلید فهم آن قلمداد می‌کند:

معنای کتاب، یک معنای اخلاقی است. من یک بار می‌خواستم جمله‌ای در پیشگفتار کتاب بیفزایم، جمله‌ای که الان آنجا نیست، اما برای شما می‌نویسم تا شاید کلیدی باشد در فهم کتاب. می‌خواستم بنویسم: اثر من از دو بخش تشکیل شده است؛ بخشی که در اینجا ارایه گردیده و بخش دیگر همه‌ی آنچه که من نوشتم. و همین بخش دوم است که اهمیت دارد... از شما می‌خواهم تا دوباره پیشگفتار و

1-Ludwig von Ficker.

۲- رساله‌ی منطقی-فلسفی، تنها اثر منتشر شده‌ی ویتگنشتاین در طول حیاتش است که مشتمل بر گزین گویه‌هایی است که با روشی خاص شماره‌گذاری شده‌اند. در این مقاله ما از ترجمه‌ی فارسی رساله که توسط دکتر میرشمس‌الدین ادیب سلطانی انجام شده، البته گاه با تصرفات جزئی، بهره جستیم. برای مختصر کردن ارجاع، صرفاً شماره‌ی بند مذکور در کتاب را آورده‌ایم.

نتیجه را بخوانید؛ چراکه این دو، معنا را با بیانی بی‌واسطه ارایه می‌کنند.^۱

با وجود این امر، رساله اغلب به عنوان کتابی در نظر گرفته می‌شود که به دنبال ارایه‌ی تعریفی از حدود و مرزهای اندیشه از طریق تحلیل منطقی زبان است. در حقیقت، این تلقی از این امر نشأت می‌گیرد که بخش عمده‌ای از رساله و مطالب مطرح شده‌ی در آن به این موضوع می‌پردازد. علاوه بر این، ویتگنشتاین خود در پیشگفتار کتابش بیان داشته که «این کتاب بر آن است تا برای اندیشیدن مرزی نهد؛ یا بهتر بگوییم، نه برای اندیشیدن، بل همانا برای بیان اندیشه‌ها مرز نهد.» برتراند راسل،^۲ دوست و استاد ویتگنشتاین، در پیشگفتاری که بر رساله نگاشته است، با کمی بی‌میلی بیان می‌دارد که این بخش تحلیل منطقی زبان در رساله نیست که برای ویتگنشتاین اهمیت دارد، بلکه نتیجه و غایت رازآمیز و یا اخلاقی آن است که برای او واجد اهمیت است؛ «بخشی که خود او مایل است بیشترین تأکید را روی آن به عمل آورد.»^۳

به‌طور کلی می‌توان گفت که امروزه دو تفسیر از رساله ارایه می‌شود: تفسیر اول بیان می‌دارد که رساله در تلاش است تا به ما بگوید، متافیزیک به‌طور کلی بی‌معناست و باید کناری نهاده شود (تفسیر پوزیتیویست‌ها). برخلاف آن، تفسیر دوم، تلاش ویتگنشتاین برای مرز

1-Barrett,Cyrl,(1991), Wittgenstein on Ethics and Religious Belief, Basil Blackwell Ltd, p:x.

2-Bertrand Russell.

۳- رجوع کنید به: پیشگفتار رساله، به قلم راسل.

نهادن میان اندیشیدنی و نااندیشیدنی و معنادار و بی‌معنا را تلاشی متافیزیکی می‌داند.

ما در این مقاله تفسیر دوم را ملاک بررسی دیدگاه ویتگنشتاین در خصوص اخلاق قرار داده‌ایم. با توجّه به آنچه خواهد آمد، به نظر می‌رسد خوانش متافیزیکی رساله، مطابق با محتوای آن، موجّه باشد؛ زیرا معتقدیم، درک درست دیدگاه ویتگنشتاین درباره‌ی اخلاق، در گرو این خوانش است.

از سوی دیگر، برای فهم درست موضع ویتگنشتاین، باید دو نکته را مد نظر داشت: اول، بی‌معنا بودن گزاره‌های اخلاقی،^۱ و دوم، ترسیم دقیق مرز میان اموری که گفته می‌شوند و اموری که تنها نشان داده می‌شوند. بر اساس این اصل، تلاش می‌کنیم تا دیدگاه ویتگنشتاین را درباره‌ی اخلاق و امور مربوط با آن روشن سازیم.

زبان، جهان و نظریه‌ی تصویری

هدف اصلی ویتگنشتاین در رساله، «توضیح ماهیت جمله‌هاست»؛ این که چگونه جملات می‌توانند درباره‌ی چیزها اطلاعات به ما بدهند و یا این که چگونه می‌توانیم از طریق جملات درباره‌ی واقعیت‌های پیرامون با دیگران حرف بزنیم؟ ویتگنشتاین برای توضیح این مطلب نظریه‌ی تصویری را پی‌ریزی می‌کند. او می‌نویسد: «گزاره، نگاره [تصویر] واقعیت است. گزاره، یک

۱- البته باید توجّه داشت که بی‌معنا بودن گزاره‌های اخلاقی، همان‌طور که خواهد آمد، به معنای بی‌ارزش بودن آنها نیست، بلکه بحث بسیار عمیق‌تر از اینها است.

الگوی واقعیت است، به آن گونه که ما آن را برای خود به اندیشه می آوریم.»^۱

بر اساس رساله، جمله، یک تصویر، به معنای متداول کلمه است از آنچه بیان می کند. ویتگنشتاین دلیل این امر را این تصور می کرد که اگر چه کلماتی که بیشتر به آنها بر نخورده ایم، باید برایمان توضیح داده شوند، وقتی برای نخستین بار با جمله ای مواجه می شویم که از کلمات آشنا ساخته شده است، آن جمله را بدون توضیح بیشتر می فهمیم: «من جمله را بدون آن که معنایش برایم توضیح داده شود می فهمم.»^۲ این می تواند واقعیتی قابل توجه به نظر برسد. اگر این یک واقعیت باشد، تنها توضیح ممکن این خواهد بود که جمله، معنای خودش را نشان می دهد؛ نشان می دهد که اگر صادق باشد چیزها چگونه اند.^۳ این دقیقاً همان کاری است که یک تصویر می کند. جمله ی مرکب از کلمات مأنوس می تواند وضع امور جدیدی را منتقل کند از آن جهت که تصویری از این وضع امور است.^۴

بسیاری از مؤلفه های گزاره های معنادار نظیر کتاب، در، پنجره، دریا، درخت، دیوار، تخت و ... مدلولها و مصادیقی در عالم خارج دارند، اما معنای گزاره ای که از تألیف این مؤلفه ها ساخته می شود، امری درون - گزاره ای است و آن را نباید بیرون از گزاره جست.^۵ اگر کل گزاره

۱- رساله، ۴. ۱.

۲- همان، ۴. ۲۱.

۳- همان، ۴. ۲۲.

۴- مالکوم، نورمن و دیگران، ویتگنشتاین و تشبیه نفس به چشم، ترجمه: زعفرانچی، ناصر، صص ۱۲ و ۱۳.

۵- دباغ، سروش، سکوت و معنا: جستارهایی در فلسفه ویتگنشتاین، ص ۲۳.

ناظر به وضعیت ممکن در عالم خارج باشد، واجد تصویر و در نتیجه معنادار است. مفاهیمی که در عالم خارج ما به ازاء دارند مفاهیم واقعی و مفاهیمی مانند: عدد، اگر، با، همه و ... که فاقد مصداق‌اند، مفاهیم صوری هستند. این مفاهیم (صوری) در ساخت جملات معنادار شرکت می‌کنند، اما فاقد مدلول و مصداق‌اند. بنابراین، در این تلقی، صدق و کذب گزاره فرع بر معناست؛ به نحوی که اگر امر واقع محقق، یافت شود که متناظر با گزاره‌ی مورد نظر باشد، گزاره صادق می‌شود و در غیر این صورت کاذب.^۱

بر اساس آنچه گفته شد، گزاره‌های معنادار صرفاً گزاره‌های علوم طبیعی هستند؛ زیرا تنها این گزاره‌ها هستند که در خصوص اشیاء عالم خارج و نحوه‌ی ارتباط آنها با هم سخن می‌گویند. به عبارت دیگر، گزاره‌هایی که راجع به عالم خارج نیستند، چون فاقد تصویرند، بی‌معنایند. برخی از گزاره‌های فاقد تصویر عبارتند از: گزاره‌های ریاضیاتی، منطقی، اخلاقی و متافیزیکی.

نظریه‌ی تصویری گزاره‌ها در عین حال شرحی از ماهیت اندیشه است. ویتگنشتاین گفته است: «اندیشه، جمله‌ای معنی‌دار است».^۲ این متضمن آن است که فکر کردن بدون زبان غیر ممکن است. از آنجا که اندیشه یک جمله است و جمله یک تصویر، اندیشه یک تصویر است. مجموع اندیشه‌های درست، تصویری درست از جهان خواهد بود.^۳

۱- همان، ص ۲۴.

۲- رساله، ۴.

۳- ویتگنشتاین و تشبیه نفس به چشم، ص ۱۵.

همه‌ی اندیشه‌ها را می‌توان با جملات بیان کرد؛ آنچه را که نتوان بیان کرد، نمی‌توان به اندیشه در آورد.

یک نتیجه‌ی این نظریات آن است که صورت بازنمایی گزاره‌ها (صورت واقعیت، صورت منطقی) که نمی‌تواند بیان شود، نیز نمی‌تواند به اندیشه در آید. زبان چیزی را به ما نشان می‌دهد که نمی‌توانیم آن را به اندیشه در آوریم. یک وظیفه‌ی فلسفه آن است که با بازنمایی روشن آنچه که می‌تواند گفته شود، آنچه را که نمی‌تواند گفته شود (یا به اندیشه در آید) نشان دهد. بدین ترتیب، بر اساس رساله، قلمروی نااندیشدنی وجود دارد که ابداً بیهوده و بی‌حاصل نیست، بلکه بنیاد هر زبان و هر اندیشه‌ای است. ما این بنیاد اندیشه را به طریقی [خاص] ادراک می‌کنیم (آنچه در این مرحله انجام می‌دهیم واقعاً نمی‌تواند به گفته در آید)؛ این بنیاد در اندیشه‌های ما منعکس می‌شود، اما نمی‌تواند متعلق اندیشه باشد.^۱

گفتن و نشان دادن: امر رازآمیز

برای روشن‌تر کردن مرز میان گزاره‌های معنادار و بی‌معنا، باید تمایز میان گفتن و نشان دادن را که از اهمیت اساسی در رساله برخوردار است، مشخص سازیم. مسأله‌ی اصلی ویتگنشتاین این است: آنچه با جمله‌ها - یعنی با زبان - می‌تواند گفته (و لذا اندیشیده) شود و آنچه نمی‌تواند با جمله‌ها بیان، بلکه فقط می‌تواند نشان داده شود. این مسأله مربوط به فلسفه‌ی زبان نیست، بلکه منطقی است. اگر

تعیین کنیم که جمله‌ها یا نمادها چه چیزی را می‌توانند بیان کنند یا بگویند این را هم می‌دانیم که آنها چه چیزی را نمی‌توانند بگویند و ما به این دلیل - دست کم از حیث فلسفی - چه چیزی را مجاز نیستیم با آنها بگوییم.^۱

زبان می‌تواند امور واقع را ترسیم نماید، اما از ترسیم منطق خود عاجز است؛ ساختار منطقی زبان، باید خود را در زبان نشان دهد. همچنین زبان آنجا که به‌عنوان خصیصه‌ی اخلاقی جهان، از طریق اراده تعیین می‌شود، نمی‌تواند مرز جهان را ترسیم نماید؛ اما می‌توان این خصیصه را در زبان نشان داد و وقتی زبان، شاعرانه، یا به‌طور کلی، ادبی می‌شود، می‌تواند آن را نشان دهد.^۲

ویتگنشتاین معتقد است «آنچه می‌تواند نشان داده شود، نمی‌تواند گفته شود»؛^۳ زیرا تصویر، خود - حکایتگر است. ما وقتی روبه‌روی تابلوی نقاشی می‌ایستیم، به‌واسطه‌ی تصویر و یا تصاویر دیگر به آنچه که تابلوی نقاشی عرضه می‌کند، پی نمی‌بریم؛ و گرنه دچار یک تسلسل بی‌حاصل خواهیم شد. تصویر، خود، گویای همه چیز است. تصویر آن چیزی است که می‌تواند نشان داده شود، اما نمی‌تواند در قالب کلمات ریخته شود. امور گفتنی، در قالب گزاره‌های زبانی گفته می‌شوند. اینها همان جملاتی هستند که از واقعیت‌ها گزارش می‌دهند. پس می‌توانند صادق یا کاذب باشند. اما نحوه‌ی چینش واژگان در آنها و منطق درونی گزاره‌ها، آنها را بامعنا می‌سازد. اما آنچه نشان دادنی

۱ - فسنکول، ویلهلم، گفتنی‌ها - ناگفتنی‌ها، ترجمه: حسینی، مالک، ص ۱۱.

۲ - تیلمن، بی، آر، ویتگنشتاین، اخلاق و زیبایی‌شناسی، ترجمه: سبزی، بهزاد، ص ۱۳۳.

۳ - رساله، ج ۴، ص ۱۲۱۲.

است، گزاره نیست؛ پس صدق و کذب پذیر نیست و اصلاً معنادار نیست. اما این به معنای بی ارزش بودن امور ناگفتنی نیست؛ «به راستی امر ناگفتنی وجود دارد، این امر خود را نشان می دهد، این همان امر رازآمیز است.»^۱

زبان با زبان توصیفی یکسان است و گفتن چیزی با توصیف یک چیز، هم ارز است. بنابراین، مجموعه گزاره های صادق، همه ی علم طبیعی است و آنچه می توان گفت با گزاره های علم طبیعی یا گزاره های تجربی یکسان است. گزاره های منطقی و اخلاقی و ... چیزی نمی گویند. آنها بی معنا یا تهی از معنایند؛ زیرا می کوشند در زبان، از مرز زبان و از این رو از جهان فراروند. با وجود این، ویتگنشتاین، ادعا می کند که چیزهای مهمی (ارزش های اخلاقی و زیبایی شناسانه، معنای زندگی و غیره) هستند که هر چند نمی توان آنها را گفت ولی می توان آنها را نشان داد. آنها همان چیزهای رازآمیزند.^۲

اما بی معنا بودن اخلاق به چه معناست؟ بر اساس نظریه ی تصویری زبان، یک گزاره و نقیض آن، هر دو، ممکن اند؛ این که کدام صادق است تصادفی است. ویتگنشتاین نتیجه می گیرد که هیچ گزاره ی اخلاقی نمی تواند وجود داشته باشد. عقیده ی وی در این مورد آن بود که اگر چیزی ارزش دارد، این واقعیت نمی تواند تصادفی باشد: «آن چیز باید آن ارزش را داشته باشد. اما همه چیز در جهان تصادفی است. بنابراین، هیچ ارزشی در درون جهان وجود ندارد. در درون جهان، همه چیز چنان است که هست و همه چیز همان گونه

۱- همان، ج ۶، ص ۵۲۲.

۲- فن، ک. ت، مفهوم فلسفه نزد ویتگنشتاین، ترجمه: قره گرلی، کامران، ص ۳۹.

رخ می‌دهد که رخ می‌دهد: در درون جهان هیچ ارزشی وجود ندارد و اگر وجود می‌داشت ارزشی نمی‌داشت.^۱ این نظر، انکارِ مطلقِ وجودِ ارزش نیست، بلکه انکارِ مطلقِ وجودِ آن در درون جهان است. گزاره‌ها تنها می‌توانند آنچه را که در درون جهان است، بیان کنند. آنچه به اخلاق متعلق است، نمی‌تواند بیان شود؛ [آن امری] متعالی است.^۲

چیزهای زیادی هستند که ناگفتنی‌اند: صورت‌بازنمایی گزاره‌ها، اشیای بسیط، سوژه‌ی متافیزیکی، خیر و شر. اینها جزو امور رازورانه‌اند. این امور چون در خارج از قلمرو زبان واقع‌اند، نمی‌توان درباره‌شان سخن مُحصَلی گفت. این چیزهای ناگفتنی وجود دارند. اینها اموری هستند که باید در برابرشان سکوت کرد.

در جهان، ارزشی وجود ندارد؛ زیرا همه‌ی امور واقع و همه‌ی قضایای نماینده‌ی آنها در یک سطح‌اند. هر ارزشی، [یعنی] معنای جهان و زندگی، از جهاتی در خارج از جهان قرار دارد. جهان به وسیله‌ی فاعل مابعدالطبیعی^۳ - که اراده‌اش به گونه‌ای با ارزش و معنای جهان مرتبط است - محدود می‌شود. بنابراین، ارزش به وسیله‌ی قضایا قابل بیان نیست؛ پس قضایای اخلاقی وجود ندارند.^۴

۱- رساله، ج ۶، ص ۴۱.

۲- ویتگنشتاین و تشبیه نفس به چشم، صص ۲۲ و ۲۳.

3-Philosophical Subject.

۴- ویتگنشتاین، اخلاق و زیبایی‌شناسی، ص ۹۶.

نظریه‌ی اخلاق ویتگنشتاین

مری وارنوک،^۱ فیلسوف اخلاق معاصر، ویتگنشتاین را آغاز کننده‌ی راهی نو در مطالعات مربوط به اخلاق می‌داند که نگرشش حوزه‌ی اخلاق را متحول ساخته است:

«تا آنجا که به فلسفه‌ی اخلاق مربوط است، مهم‌ترین تحولی که او ایجاد کرده علاقه‌ای نوین به توصیف پدیده‌ها به جای تدوین نظریه‌های انتزاعی درباره‌ی رفتار انسان است؛ مثلاً هرگاه مسأله‌ای فلسفی درباره‌ی اراده مطرح شود، به نظر ویتگنشتاین آنچه در حقیقت، لازم است، تحقیق درباره‌ی زبانی است که این مسأله در آن زبان رخ نموده است و بیش از این تحقیق درباره‌ی زبانی است که آن واژه‌ی مسأله آفرین در زندگی واقعی در متن آن به کار می‌رود. تنها از این طریق است که این مفهوم واضح شده و تصویرهای نادرستی که موجب گمراهی فیلسوفان شده از میان خواهد رفت.»^۲

صورت‌بندی دقیق رویکرد اخلاق ویتگنشتاین در گرو روشن ساختن دیدگاه او در خصوص «ارزش» است. منظور ویتگنشتاین از «ارزش»، بستری است که حوزه‌های سه‌گانه‌ی ارزش، یعنی اخلاق، زیبایی‌شناسی و دین را در بر گرفته است. قلمرو ارزش، حجم اندکی از آثار دوره‌ی او را به خود اختصاص داده است. از کل حجم رساله تنها پنج درصد آن (قطعه‌های ۳۷۳۰۶ تا ۵۲۲۰۶) در مورد ارزش است و به‌طور کلی، حاوی موضوعاتی همچون: «ارزش»، «جهان و معنای آن»، «زیبایی‌شناسی»، «اخلاق»، «اراده»، «مرگ»، «جاودانگی»، «خداوند»،

1-Mary Warnock.

۲- وارنوک، مری، فلسفه اخلاق در قرن بیستم، ترجمه: فنایی، ابوالقاسم، ص ۱۷۵.

«خیر و شر»، «تقدیر و سرنوشت»، «کیفر و پاداش»، «سعادت و شقاوت»، «معنای زندگی»، «مسأله‌ی زندگی و راه‌حل آن»، «امر استعلایی»، «امر رازآمیز» و «امر برتر» است. همین موضوعات به‌صورت پراکنده‌تر در یادداشت‌ها نیز مطرح شده است. اهم این موضوعات به‌ویژه در نیمه دوم سال ۱۹۱۶ میلادی در این کتاب ارایه شده و حجمی مشابه حجم رساله را اشغال کرده است. علاوه بر این دو اثر، در خطابه‌ای در باب اخلاق هم، درباره‌ی موضوعاتی نظیر: «ارزش مطلق و نسبی»، «اخلاق»، «دین»، «خوبی و بدی»، «معجزه»، «تمثیل» و مثال‌هایی برای ارزش مطلق و نسبی سخن به میان آمده است.^۱

به همین سبب می‌بینیم که مسأله‌ی اخلاق، مسأله‌ای در حاشیه و فرعی نیست. علی‌الخصوص مطابق با نامه‌ای که به فیکر نوشته بود، می‌توان اهمیت موضوع را دریافت.^۲

همان‌طور که گذشت، تحلیل دقیق رویکرد ویتگنشتاین در گرو جدا کردن میان امور گفتنی و ناگفتنی بود. این جدا سازی از طریق تأمل در جهان به‌عنوان یک کل محدود امکان‌پذیر است. این تأمل سبب می‌شود تا ما بتوانیم از مرزهای جهان و زبان آگاه شویم. یعنی از مرزهای آنچه می‌تواند گفته شود و آنچه می‌تواند تنها نشان داده شود. مفهوم زندگی خوب باید بر حسب ملاحظه‌ی جهان، بدین روش توضیح داده شود.^۳

۱- زنده، عطیه، دین و باور دینی در اندیشه ویتگنشتاین، صص ۱۶۱ و ۱۶۲.

۲- مقدمه‌ی همین مقاله.

۳- ویتگنشتاین، اخلاق و زیبایی شناسی، ص ۱۱۴.

ملاحظه‌ی جهان مسأله‌ای کلیدی را رقم می‌زند و آن مسأله‌ی اراده است. ویتگنشتاین معتقد است که جهان، مستقل از اراده‌ی ماست.^۱ این مسأله به هر امکان فعالیتی غلبه دارد؛ یعنی بر هر آنچه از روی قصد و نیت انجام می‌شود، و بنابراین، بر مسؤولیت بر هر چیزی نیز حاکم است. بدین ترتیب، اگر جهان مستقل از اراده‌ی من است، فهم معمول ما از اخلاقیات هیچ مجالی در این جهان نخواهد داشت. بر مبنای قول ذیل، نظام فلسفی رساله و یادداشت‌ها، جهانی را تصویر می‌کنند که در آن فهم معمول ما از اخلاقیات جایی ندارد: زندگی خوب، جهانی است که به شیوه‌ای معین، غیر از شیوه‌ی رفتاری یا شرایطی که نگرشی از این نوع را فراهم می‌آورد، نگریسته شود. همچنین مطلب مزبور را می‌توان در این قول یافت که هیچ ارزشی در جهان وجود ندارد و محال است که قضایای اخلاقی وجود داشته باشند، و در نتیجه، اخلاق باید یک شرط^۲ جهان باشد.^۳

از نظر ویتگنشتاین، آنچه در درون جهان است نه خیر است و نه شر. خیر و شر تنها در نسبت با سوژه وجود دارند. اما این سوژه که ویتگنشتاین بدان اشاره می‌کند، خود، متعالی^۴ است. سوژه در درون جهان نیست، بلکه در مرز جهان است.^۵

در واقع، مطابق با آموزه‌های رساله، چیزی تحت عنوان ثواب و عقاب اخلاقی در معنای متعارف کلمه نداریم؛ چراکه لازمه‌ی این امر،

۱- رساله، ۳۷۳۰۵.

2-condition.

۳- ویتگنشتاین، اخلاق و زیبایی‌شناسی، ص ۱۲۴.

4-transcendent.

۵- رساله، ۶۳۲۰۵.

نظر کردن به چگونگی تحقق فعل در عالم خارج است. اگر فرض کنیم که زندگی را اعمال آدمی و روش اجرای آن اعمال می‌آفریند، پس قلمروی اخلاقی آن اعمال صرفاً خود آن زندگی است، و چون زندگی و جهان یکی است، پاداش اخلاقی، چیزی جز صورتی که جهان از طریق آن به ما می‌نگرد نیست. مدلول کلام فوق این است که احکام اخلاقی کاملاً غیر تجربی هستند و صدور آنها از فاعل اخلاقی هیچ نسبتی با جهان پیرامون ندارد.^۱

این تلقی ویتگنشتاین شباهت نزدیکی به رویکرد کانت^۲ درباره‌ی اخلاق دارد. کانت نیز وقتی از اخلاق و اصول اخلاقی سخن می‌گفت، آنها را برآمده از اراده‌ی متعین شده می‌دانست؛ اراده‌ای که از مؤلفه‌ها و مقومات انسان به‌عنوان موجود عاقل واجد قوه‌ی عاقله است. به تعبیر دیگر، بنابر آموزه‌های کانت، احکام اخلاقی بر انسان انضمامی واجد گوشت و پوست و خون که در این جهان می‌زید بار نمی‌شود؛ بلکه بر موجودی مترتب می‌شود که واجد قوه‌ی عاقله است و چنین احکام هنجاری‌ای از اقتضات عاقل بودن اوست. به همین دلیل، تمسک جستن به مؤلفه‌ها و مفاهیمی نظیر خوشبختی، سعادت، میل، نتیجه و غیره، برای موجه‌سازی فعل اخلاقی نزد کانت نا موجه است؛ چراکه تمامی این مؤلفه‌ها نسبتی با عالم واقع دارند و برای به‌چنگ آوردن آنها لاجرم باید به عالم خارج مراجعه کرد. در حالی که اخلاق با جهان پدیداری - در معنای کانتی کلمه - نسبتی ندارد و ناظر به «نومن» است. امر مطلق، که نقش محوری در اخلاق

۱- سکوت و معنا: جستارهایی در فلسفه ویتگنشتاین، ص ۲۷.

2- Immanuel Kant.

کانتی دارد و برآمده از اراده‌ی متعیّن شده است، نسبتی با جهان پیرامون ندارد.

ویتگنشتاین نیز به اقتضای کانت، از بی‌نسبت بودن خصوصیات اخلاقی و گزاره‌های اخلاقی با جهان پیرامون سخن می‌گوید؛ هرچند صورت‌بندی مسأله نزد کانت، معرفت‌شناختی و نزد ویتگنشتاین، دلالت شناختی (معناشناسانه) است.^۱ بر این اساس، فهم متعارف ما از اخلاق شامل مفاهیمی همچون درست و غلط، وظیفه و تعهد، و خوب و بد است؛ و احکامی درباره‌ی قصد و نیت ما و افعالی که از آنها ناشی می‌شود - بر حسب درستی یا نادرستی یا خوبی و بدی نتایج عاید از آنها - را در بر می‌گیرد.^۲

مطلق بودن اخلاق

همان‌طور که گذشت، مطابق با نظریه‌ی تصویری زبان، ما قادر نیستیم گزاره‌های اخلاقی را صورت‌بندی کنیم؛ زیرا ما تصویری از این چیزها در اختیار نداریم. زمانی که ما از کلمات خدا یا خوب استفاده می‌کنیم، اظهارات ما با هیچ واقعیت یا شیء بسیطی مطابقت ندارد. بنابراین، زبان اخلاقی‌ای که ما در زندگی روزمره از آن استفاده می‌کنیم در بهترین حالت فاقد معناست. بی‌معنایی آنها مطابق با نظر ویتگنشتاین در این است که ما به‌طور کلی هیچ تصویری از آنها در اختیار نداریم. بی‌معنایی از نظر وی همین است و نه بیشتر.

۱- همان، ص ۲۷.

۲- ویتگنشتاین، اخلاق و زیبایی‌شناسی، ص ۱۲۳.

در این دوره، ویتگنشتاین عملاً نظریه‌ی مطابقت زبان را پذیرفته و معتقد است که زبان با اشیاء مطابقت دارد. اما باید توجه داشت که بی‌معنا بودن از نظر ویتگنشتاین به‌معنای بی‌اهمیت بودن نیست. این نکته در سخنرانی وی در باب اخلاق کاملاً روشن می‌شود.

در تحلیل کاربرد واژه‌ی اخلاق دو مفهوم متفاوت را می‌توان در نظر گرفت: اولی، معنا و مفهوم نسبی آن، مثلاً وقتی در مورد یک فوتبالیست خوب که مهارت خوبی در بازی کردن دارد سخن می‌گوییم، در اینجا ما معنای نسبی خوب را در نظر داریم. این معنای نسبی، مدنظر ویتگنشتاین نیست. دوم، معنا و مفهوم مطلق امر اخلاقی، که در واقع ویتگنشتاین این را در نظر دارد. ویتگنشتاین برای روشن شدن مطلب دو مثال ارایه می‌کند:

«فرض کنیم که من می‌توانستم تنیس بازی کنم و یکی از شماها مرا در حال بازی می‌دید و می‌گفت: «واقعاً که! شما تقریباً بد بازی می‌کنید»، و فرض کنیم من جواب می‌دادم: «می‌دانم، من بد بازی می‌کنم، ولی نمی‌خواهم بهتر از این بازی کنم.» تنها چیزی که فرد دیگر می‌توانست بگوید این بود که: «آها! پس اشکالی ندارد.» اما فرض کنیم که من به یکی از شماها دروغ‌شاخداری گفته بودم و او نزدیکم می‌شد و می‌گفت: «شما مثل حیوان رفتار می‌کنید» و آن وقت من می‌گفتم: «می‌دانم بد رفتار می‌کنم، ولی بهتر از این هم نمی‌خواهم رفتار کنم.» در این صورت، آیا وی می‌توانست بگوید: «آها! پس اشکالی ندارد؟» قطعاً نه؛ وی می‌گفت: «که این طور، شما باید بخواهید که بهتر رفتار کنید.» در اینجا شما یک ارزش

داوری مطلق دارید، در حالی که نمونه‌ی اول یک داوری نسبی بود.^۱

از سوی دیگر، همان‌طور که گفتیم، اخلاق فراتر از محدوده‌ی زبان ماست، و بنابراین، ما قادر نیستیم آن را در قالب کلمات بیان کنیم. در اندیشه‌ی ویتگنشتاین، اخلاق امری مطلق است و نه نسبی. اگر ما بکوشیم تا یک گزاره‌ی ارزشی را مانند گزاره‌ای ناظر به امر واقع در بیاوریم، مطلق بودن آن را از بین خواهیم برد. ویتگنشتاین این وضعیت را با یک استعاره بیان می‌کند:

اگر کسی می‌توانست کتابی در باب اخلاق بنویسد که واقعاً کتابی در باب اخلاق باشد، این کتاب همه‌ی کتاب‌های دیگر جهان را، با انفجاری، منهدم می‌ساخت.^۲

فقط بدین علت که:

... واژه‌های مورد کاربرد ما، چنان که در علم آنها را به کار می‌بریم، ظروفی هستند که فقط قابلیت احتواء و انتقال مفهوم و معنا را دارند؛ مفهوم و معنای طبیعی. اخلاق، اگر چیزی است، فوق طبیعی است و واژه‌های ما فقط واقعیات را بیان می‌کنند؛ چنان که یک فنجان فقط یک فنجان پر از آب را نگه می‌دارد و لو این که یگ گالن روی آن بریزیم.^۳

این استعاره بیان می‌کند که اخلاق، مطلق و فراتر از محدوده‌ی زبانی ما است. بنابراین، بی‌معنا بودن، عیب و نقص اخلاق نیست، بلکه

۱- ویتگنشتاین، «خطابه‌ای در باب اخلاق»، ترجمه: حسینی، مالک، در: *ارغنون*، شماره‌ی ۱۶، صص ۳۲۵-۳۳۳.

۲- همان.

۳- همان.

برعکس، این مشکل زبان ماست که نمی‌تواند اخلاق و امور متعالی را در بر بگیرد.

با در نظر گرفتن این مطلب می‌توان مقصود ویتگنشتاین را از این‌که می‌گفت «تمام گزاره‌ها ارزش یکسان دارند» دریافت. گزاره‌ها بدین معنا یکسان هستند که هیچ ارزش مطلقى را در بر ندارند. اگر ما بخواهیم راجع به ارزش مطلق سخن بگوییم، «آن‌گاه این ارزش باید بیرون از هر گونه رخ دادن^۱ و بیرون از هر گونه «چنین استی»^۲ قرار داشته باشد؛ زیرا هر گونه رخ دادن و «چنین استی»، تصادفی است.»^۳

بنابراین، ویتگنشتاین استدلال می‌کند که ما نمی‌توانیم گزاره‌های اخلاقی داشته باشیم؛ زیرا «گزاره‌ها نمی‌توانند هیچ چیز برتر را بیان کنند»^۴ و «روشن است که نمی‌توان اخلاق را به قالب الفاظ آورد.»^۵ این دلیل دیگری است بر این‌که ویتگنشتاین، اخلاق را بی‌ارزش و ناچیز به حساب نیاورده است، بلکه برعکس، وی اخلاق را امری برتر و متعالی می‌داند و این خود دلیل خوبی است بر این‌که چرا گزاره‌ها نمی‌توانند آن را در بر گیرند.

ارتباط اخلاق و زیبایی‌شناسی

موضوع دیگری که به نظر می‌آید از اهمیتی ویژه برخوردار باشد، موضوع ارتباط میان اخلاق و زیبایی‌شناسی در اندیشه‌ی ویتگنشتاین

1-das Geschehen/ the happening.

2-So- Sein/ being the case.

۳- رساله، ج ۶، ص ۴۱.

۴- همان، ج ۶، ص ۴۲.

۵- همان، ج ۶، ص ۴۲۱.

است. از افلاطون تا دوران اخیر، مباحث گوناگونی درباره‌ی ارتباط میان هنر و اخلاق مطرح گردیده است.

برخی از دیدگاه‌ها به اخلاقی بودن هنر تأکید می‌کنند و معتقدند که هنر باید امر اخلاقی و آموزه‌های مرتبط با آن را متجلی سازد؛ یعنی عملاً در خدمت بیان خوب و بد اخلاقی باشد. این تلقی، تلقی رایج در هنر سنتی بود که البته در دوران جدید نیز برخی از هنرمندان و نظریه‌پردازان ملزم بدان هستند.

دیدگاه دیگر، جدایی و تمایز میان اثر هنری و امر اخلاقی را پیشنهاد می‌کند. این تلقی، هنر را به مثابه هنر، مورد تأکید قرار می‌دهد؛ یعنی هنر هدفی بیرون از خود ندارد. به نظر می‌آید این جدایی به دیدگاه کانت باز گردد. او علاوه بر کتاب *نقد عقل محض*، کتابی تحت عنوان *نقد عقل عملی* و کتابی دیگر تحت عنوان *نقد قوه حکم* را به نگارش درآورد. کتاب دوم به اخلاق و امور مرتبط با آن می‌پردازد و سومی، مسأله‌ی زیبایی‌شناسی را مورد تأمل قرار می‌دهد. ظهور این دو کتاب اخیر، بعدها به جدایی قلمرو اخلاق و هنر کمک شایانی کرد. در دوران مدرن، این جدایی به‌طور کامل قابل مشاهده است. به طوری که مرز میان هنر والا یا متعالی و هنر پست یا فرومایه برداشته شده است.

فارغ از درستی یا نادرستی این دیدگاه‌ها، غرض از طرح‌شان این بود که بیان کنیم، دیدگاه ویتگنشتاین به هیچ‌یک از این دو قلمرو تعلق ندارد.

ویتگنشتاین، اخلاق و زیبایی شناسی را امری واحد می‌داند.^۱ در رساله به جز این بند، اشاره‌ی دیگری به زیبایی شناسی یا هنر نشده است، اما همین گزاره، منشأ تفسیرها و برداشت‌های گوناگون گشته است.

برخی معتقدند حتی ویتگنشتاین در هنگام تألیف رساله، فلسفه را بیشتر به زیبایی شناسی شبیه می‌دانست تا منطق و علم. او در کتاب فرهنگ و ارزش، شباهت عجیبی را میان یک پژوهش فلسفی و یک پژوهش زیباشناختی مشاهده می‌کند که برخاسته از تلقی او در رساله‌ی منطقی - فلسفی است.

گفتیم که ویتگنشتاین با تمایز نهادن میان امور گفتنی و ناگفتنی، عملاً قلمرو پرسش‌های مربوط به ارزش و اهمیت زندگی و قلمرو پرسش‌های عینی را از هم جدا ساخت و ارزش و اعتبار و اهمیت خاصی به امور ناگفتنی و رمز آلود بخشید. بنابراین، به دست دادن نظریه‌ی زیبایی شناسی از تنها جمله‌ی رساله، کار بیهوده‌ای خواهد بود؛ اما منابع دیگری هستند که دیدگاه ویتگنشتاین در خصوص ارتباط میان اخلاق و زیبایی شناسی را روشنی ببخشند. یکی از این منابع، یادداشت‌ها (۱۹۱۴-۱۹۱۶ میلادی) است؛ یادداشت‌ها مجموعه نوشته‌هایی است که سرانجام به رساله‌ی منطقی - فلسفی انجامید. غیر از یادداشت‌ها، ویتگنشتاین در خطابه‌ای در باب اخلاق نیز از این مسأله سخن می‌گوید. منبع دیگر، نامه‌ها و خاطراتی است که از وی منتشر شده‌اند.

۱- همان، ج ۶، ص ۴۲.

حال، به مسأله‌ی اصلی پردازیم: مقصود از یکی بودن اخلاق و زیباشناسی چیست؟ مقصود از یکی بودن، این همانی نیست، بلکه شباهت و ارتباطی مهم است.^۱ شاید بگوییم، وحدت اخلاق و زیبایی شناسی بدین سبب است که هر دو متعلق به قلمرو امور ناگفتنی هستند. اما این همه‌ی مطلب نیست؛ زیرا در این صورت اخلاق و زیبایی شناسی با سایر امور ناگفتنی، مثل صورت منطقی جمله، نیز متحد می‌شوند.

در یادداشت‌ها، برخلاف رساله، بیشتر به مسأله‌ی هنر و زیبایی شناسی پرداخته شده است. در یادداشت‌ها، ویتگنشتاین هنر را نوعی شور و حال می‌داند.^۲

در جای دیگر می‌نویسد: «اثر هنری، چیزی است که از منظر ابدیت دیده می‌شود؛ و زندگی خوب جهانی است که از منظر ابدیت دیده می‌شود، این همان رابطه‌ی بین هنر و اخلاق است.»^۳

آیا شور و حالی که ویتگنشتاین از آن سخن می‌گوید، شور و حالی است که بنیان‌گذاران مکتب رمانتیسم^۴ در نظر داشتند؟ مسأله به این سادگی نیست و نیازمند تحلیل‌های بیشتر است.

برای روشن شدن مطلب باید به مسأله‌ی روح و اراده از دیدگاه ویتگنشتاین، اشاره کنیم. از نظر ویتگنشتاین، بین ذهن و بدن یا روح و ضمیر انسان، تمایزهایی اساسی وجود دارد. این دیدگاه او را در صف

1-Barrett,Cyrl,(1984), "Ethics and Aesthetics are One?",Symposium, Part I, vienna: Holder- Pichler- Tempsk , p:18.

۲- یادداشت‌ها، ص ۸۳.

۳- همان.

4-Romanticism.

پیروان دکارت قرار می‌دهد. بر اساس این دیدگاه، رابطه‌ی میان روح و تن، رابطه‌ی تجربی است. ما با نگاه کردن به سیمای خود می‌توانیم روح را استنباط کنیم، به همین ترتیب، با نگاه کردن به سیمای هر چیزی توان استنباط کردن روح آن چیز را خواهیم داشت. این استنباط، عملی منطقی و ذهنی است. این همان رابطه‌ی درونی بین روح و سیماست که از سنخ همان چیزهای ناگفتنی است؛ درست مثل صورت منطقی گزاره. رابطه‌ی میان روح و بدن را تنها می‌توان نشان داد. به قول ویتگنشتاین، تنها از طریق خودمان با روح آشنا هستیم.

نکته‌ی دیگری که حایز اهمیت است این است که وقتی روح یا سرشتی را در چیزهای دیگری که خارج از بدنمان هستند می‌یابیم، در واقع، روح و سرشت خود را یافته‌ایم. مثلاً وقتی شخصی روباه را زیرک‌تر از تمام حیوانات می‌پندارد، این امر برخاسته از زیرکی و تجربه‌ی پیشین وی از آن است. این من^۱، من متافیزیکی^۲ است. من متافیزیکی، من تجربی^۳ نیست که موضوع روانشناسی قرار گیرد. من متافیزیکی مرز جهان است، نه بخشی از آن؛^۴ من، بدان سبب در فلسفه وارد می‌شود که «جهان، جهان من است»^۵.

مقصود از این عبارت این است که جهان و زندگی یک چیزاند. براین اساس، سوژه‌ی متافیزیکی که همان من متافیزیکی است، مرز

1-das Ich/ I, ego.

2-metaphysical ego.

3-empirical ego.

۴-رساله، ۵۶۴۱.

۵-همان.

جهان است. از سوی دیگر، مرزهای جهانِ من، مرزهای زبان من هستند، پس من متافیزیکی، مرز زبان من است. مرزهای زبان، امکان بیان معنادار در خصوص امور واقع ممکن است. من، چیزی در درون جهان نیست (مثل امور واقع دیگر)؛ از سوی دیگر، جهان به عنوان کلیتِ امور واقع، امری تصادفی است. پس ارتباطی بین من و جهان برقرار نیست. از این راه، خطرِ خود تنها باوری^۱ مرتفع می‌شود. جهان آن‌گونه که به من پدیدار می‌شود، صرفاً جهان ممکن است؛ پس جهان نه از آن من است نه از آن تو.

این «من»، دارای اراده است. مطابق با یادداشت‌ها «اگر اراده وجود نداشت نه مرکزیت جهان که «من» می‌نامیم در کار بود و نه آنچه که عهده دارد اخلاق است.»^۲ مطابق با نظر ویتگنشتاین، هر ارزشی خارج از جهان قرار دارد و کارکردی از اراده است. اراده، نگرشی است به موضوع جهان.^۳ اراده باید منشأ توضیحات و خصیصه‌هایی باشد که می‌توانیم در جهان بیابیم. بین روح آدمی و کل جهان به این علت توازن کامل وجود دارد که جهان از اراده انباشته است، و بنابراین، همچون یک کل، کم و زیاد می‌شود.^۴

حال، بازگردیم به مسأله‌ی هنر و زیبایی‌شناسی. بر اساس مطالبی که ذکر شد، می‌توان این نتیجه را گرفت که هنر یک حالت است و از آنجا که جهان نیز دارای حالتی است، پس ارتباطی هست میان حالتی که

1-solipsism.

۲- یادداشت‌ها، ص ۸۰.

۳- همان، ص ۸۷.

۴- ویتگنشتاین، اخلاق و زیبایی‌شناسی، صص ۱۱۱ و ۱۱۲.

روح اثر هنری است و حالتی که با جهان به ظهور رسیده است. اما این رابطه به چه نحو است؟

ویتگنشتاین در کتاب فرهنگ و ارزش می نویسد:

یک اثر هنری - اگر بتوان گفت - ما را وامی‌دارد که شیء را در دورنمایی درست ببینیم.^۱ برای دیدن شیء در دورنمایی درست، باید آن را طوری ببینیم که گویی روح یا حالت معینی دارد، اما جهان ما را وادار نمی‌کند که آن شیء را در دورنمایی درست ببینیم. یک اثر هنری، امور را به گونه‌ای به ما نشان می‌دهد که دیگران می‌بینند، و بدینسان، خود را به ما نشان نمی‌دهد. اما، می‌توان گفت، ما را وامی‌دارد تا آن اشیاء را همان‌طور که هنرمند می‌بیند، ببینیم.^۲

با ذکر این توضیحات، می‌توان مقصود ویتگنشتاین را از این که هنر نوعی شور و حال است، دریافت. این شور و حال، شور و حال سوژه‌ی متافیزیکی‌ای است که مرز جهان است و به اثر هنری می‌نگرد و به واسطه‌ی آن، اشیاء را در دورنمایی درست می‌بینند.

حال، پردازیم به نقل قول دوم، یعنی ارتباط میان اخلاق و زیبایی‌شناسی، که باید با ملاحظه‌ی اشیاء از منظر ابدیت برقرار شود. ویتگنشتاین در رساله می‌نویسد: «دیدن (شهود) جهان، از جنبه‌ی ابدی آن، عبارت است از دیدن (شهود) آن‌چونان کل - ولی کل کرانمند.»^۳ این مطلب در یادداشت‌ها نیز به چشم می‌خورد: «چیزی که از منظر

۱- فرهنگ و ارزش، ص ۴.

۲- همان، صص ۱۱۲ و ۱۱۳.

۳- رساله، ج ۶، ص ۶۵.

ابدیت ملاحظه گردد، همان چیزی است که همراه با کل فضای منطقی ملاحظه می‌شود.^۱

دیدن جهان از منظر ابدیت، دیدن آن همراه با فضای منطقی است. تأمل درباره‌ی جهان به‌عنوان یک کل محدود، آگاه بودن از مرزهای جهان و مرزهای زبان است و مرزهای آنچه می‌تواند گفته شود، و در نتیجه، آگاه بودن از چیزی است که می‌تواند نشان داده شود. اثر هنری چیزی خاص را که از منظر ابدیت دیده می‌شود پدیدار می‌کند.^۲

از نظر ویتگنشتاین، اثر هنری یک شیء یا یک منظره یا یک موقعیت را بر می‌گزیند و باعث می‌شود آن شیء مورد تأمل دوباره قرار گیرد و برای چنین کاری، با شیء چنان برخورد می‌کند که گویی شیء برای خودش، جهان است، به‌طوری که به جهان من تبدیل شده و باز نمودی از کل می‌شود.^۳

ویتگنشتاین در *خطابه‌ای در باب اخلاق* نیز، از ارتباط میان اخلاق و زیبایی‌شناسی سخن می‌گوید.^۴ فهم این نکته، با فهم تمایز میان ارزش مطلق و نسبی پیوند خورده است. ارزش مطلق برای نمونه، تجربه‌ی شگفت‌زدگی از وجود جهان و تجربه‌ی احساسی است که مطلقاً اطمینان بخش است؛ صرف‌نظر از این که چه حوادثی رخ خواهد داد. این برداشت از اخلاق و امور مرتبط با آن و نیز دیدگاه‌های وی

۱- یادداشت‌ها، ص ۸۳.

۲- ویتگنشتاین، *اخلاق و زیبایی‌شناسی*، ص ۱۱۴.

۳- همان، ص ۱۱۶.

۴- *خطابه‌ای در باب اخلاق*، ص ۴.

(ویتگشتاین) در باب زیبایی شناسی، حاکی از ارزش زیباشناختی‌ای است که ضروری و مطلق است و با اخلاق ارتباطی وثیق دارد. بر اساس مطالبی که ذکر شد می‌توان مرزی را میان اخلاق و زیبایی شناسی مشاهده کرد: اخلاق به زندگی کردن و فعالیت مربوط است و زیبایی شناسی به ملاحظه‌ی اشیاء. اما این نکته، جدایی مطلق دو حوزه را نتیجه نمی‌دهد. حداقل چیزی که از وحدت اخلاق و زیبایی شناسی موجود در رساله و رابطه‌ی مهمی که این دو را به هم پیوند می‌دهد، تشابه آنها در تعلق هر دو به قلمرو امور ناگفتنی است. درست همان‌طور که قضایای اخلاقی وجود ندارند، هیچ قضیه‌ای که حکم زیبایی شناسانه‌ای صادر کند در کار نیست. هر دوی این ارزش‌ها، قابل نشان دادند؛ هر دوی آنها نگرش به اموری را می‌طلبند که تأمل برانگیز است. اخلاق، مشمول نوع خاصی از نظر به جهان، به مثابه یک کل است و زیبایی شناسی، نظری تأمل برانگیز به یک شیء را ایجاب می‌کند که آن را به مثابه جهانی در خود در نظر می‌آورد. هیچ‌یک به درد هدفی نمی‌خورند. ارزش زیبایی شناختی به خودی خود هدفی است و زندگی اخلاقی، خود، پاداش خود است. نظر اخلاق به جهان، روح و سرشت خاص را به جهان نسبت می‌دهد؛ و نظر زیبایی شناختی، روح و سرشت را در اثر هنری، که همانند یک شور و حال فهمیده می‌شود، می‌یابد. علاوه بر این هماهنگی‌ها و مشابهت‌ها، اخلاق و زیبایی شناسی از این وجه نیز مرتبط‌اند که هنر یکی از مهم‌ترین راه‌های نشان دادن ارزش اخلاقی و راه‌حلی برای مسأله‌ی زندگی است.^۱

۱- ویتگشتاین، اخلاق و زیبایی شناسی، صص ۱۳۵ و ۱۳۶.

نتیجه‌گیری

بر اساس مطالبی که ذکر شد به نظر می‌آید موضع ویتگنشتاین در خصوص اخلاق روشن شده باشد. بخش نانوشت‌های رساله، بنابر ادعای نویسنده‌اش، نادرستی برداشت پوزیتیویست‌های منطقی را به‌طور کامل نشان می‌دهد. پوزیتیویست‌ها، که در جلسات هفتگی خود رساله را به دقت مطالعه می‌کردند، به غلط پنداشته بودند که این کتاب در صدد است تا متافیزیک و دین و اخلاق را برای همیشه از میدان به در کند. بر این اساس، تفسیر نادرست خود را پایه‌ی نظریه‌ی تحقیق‌پذیری^۱ معنا قرار دادند. مطابق با این نظریه، هر گزاره‌ای که قابلیت آزمون و تحقیق تجربی را نداشته باشد بی‌معنا است؛ لذا کل متافیزیک و اخلاق و دین و امور مرتبط با آنها، چون آزمون‌پذیر نیستند، فاقد معنا و بی‌اهمیت هستند. پوزیتیویست‌ها، و از جمله آلفرد ایِر^۲ انگلیسی، اخلاق را به احساس صرف فرو می‌کاستند و آن را بیانگر احساسات درونی افراد لحاظ می‌کردند که در قالب شبه گزاره‌هایی چند بیان گردیده‌اند؛ از این‌رو، معتقد بودند که این شبه گزاره‌ها، از حیث شناختی، فاقد اهمیت‌اند. رودلف کارناب^۳، یکی از مشهورترین پوزیتیویست‌ها، بعدها که با ویتگنشتاین مراداتی را صورت داد، اعلام کرد که برداشت آنها از رساله، از همان ابتدا نادرست بوده است.^۴

1-verifiability, verification.

2-Alfred Ayer.

3-Rudolf Carnap.

۴- استرول، اورام، فلسفه‌ی تحلیلی در قرن بیستم، ترجمه: فاطمی، فریدون، ص ۹۵.

به طور قطع، ویتگنشتاین در خصوص اخلاق، نه احساسگرا^۱ است و نه لاقید^۲ به این امور. وی به برتر بودن اخلاق معتقد است که بر اساس آن، اخلاق غیر قابل بیان است و در واژگان نمی گنجد. اما این بدان معنا نیست که وی شناخت مبتنی بر اصل عینیت را پذیرفته است. او در سرتاسر حیات دانشگاهی اش، در خصوص مسایل متافیزیکی سکوت پیشه کرده بود. او به ما پیشنهاد می کند که تنها درباره‌ی اموری بیندیشیم که می توانیم، و هر آنچه را که قادر به گفتنش نیستیم، در برابرش سکوت کنیم: «آنچه درباره اش نمی توان سخن گفت، می باید درباره اش خاموش ماند.»^۳ اما این بدان معنا نیست که ما در محدوده‌ی زبان خویش متوقف شویم؛ زیرا تفکر، همواره ما را وادار می کند تا به امور غیرقابل اندیشیدن (نااندیشدنی) و فراتر از حد اندیشه‌ها بیندیشیم. اخلاق، خود، یکی از همین امور است.

1- emotivist.

2- indifferentist.

۳- رساله، ص ۷.

منابع

- ۱- استرول، اورام، *فلسفه‌ی تحلیلی در قرن بیستم*، ترجمه: فاطمی، فریدون، تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۳ش.
- ۲- تیلمن، بی، آر، *ویتگنشتاین، اخلاق و زیبایی شناسی*، ترجمه: سبزی، بهزاد، تهران: انتشارات حکمت، ۱۳۸۲ش.
- ۳- دباغ، سروش، *سکوت و معنا: جستارهایی در فلسفه ویتگنشتاین*، تهران: انتشارات صراط، ۱۳۸۶ش.
- ۴- زندیه، عطیه، *دین و باور دینی در اندیشه ویتگنشتاین*، تهران: انتشارات نگاه معاصر، ۱۳۸۶ش.
- ۵- فن، ک. ت.، *مفهوم فلسفه نزد ویتگنشتاین*، ترجمه: قره گزلی، کامران، تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۱ش.
- ۶- مالکوم، نورمن و دیگران، *ویتگنشتاین و تشبیه نفس به چشم*، ترجمه: زعفرانچی، ناصر، تهران: انتشارات هرمس، ۱۳۸۲ش.
- ۷- وارنوک، مری، *فلسفه اخلاق در قرن بیستم*، ترجمه: فنایی، ابوالقاسم، قم: انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، ۱۳۸۰ش.
- ۸- ویتگنشتاین، لودویگ، «*خطابه‌ای در باب اخلاق*»، ترجمه: حسینی، مالک، در: *ارغنون*، شماره‌ی ۱۶، ۱۳۷۹ش.
- ۹- رساله‌ی منطقی- فلسفی، ترجمه: ادیب سلطانی، میرشمس‌الدین، تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۹ش.
- 10- Barrett, Cyril, (1984), "Ethics and Aesthetics are One? *Symposium*, Part I, vienna: Holder- Pichler- Tempsk, p:18.
- 11- _____. (1991), *Wittgenstein on Ethics and Religious Belief*, Basil Blackwell Ltd.p:x.
- 12- Wittgenstein, Ludwig, (1969), *Notebooks*, trans. By Anscombe, G. E. M., Oxford: Basil Blackwell.
- 13- _____. (1980), *Culture and Value*, Oxford: Blackwell.